

انسان اجتماعی (یا به قول مارکس Gesellschafts mensch) صادق است. هنگامی که مردم تصور می‌کنند فلان روابط اجتماعی مولود ارادهٔ مختار آنان بوده است، این تکرار همان توهم دیرینه‌ای است که مردم از خویشتن به عنوان معلول آگاه نیستند. هر نظام مفروضی از روابط، تا اندازهٔ قابل توجهی، مولود ارادهٔ انسانی بوده است؛ اما ارادهٔ انسانی به سمت ایجاد آن نظام به علی که به انسان‌ها بستگی ندارد هدایت می‌شود. اراده، پیش از آنکه علت باشد معلول است و این وظیفهٔ جامعه‌شناسی به عنوان یک علم است که به مثابهٔ یک معلول آن ارادهٔ انسان اجتماعی را که به سمت حفظ یا ایجاد نظام مفروضی از روابط اجتماعی هدایت می‌شود، بشناسد.

انسان اجتماعی، محصول تکامل طولانی جانور شناختی است. تاریخ فرهنگی او تنها هنگامی آغاز می‌شود که دیگر با تصاحب مواهب رایگان طبیعت ارضاء نشده و خود به تولید مواد مصرفی مورد نیاز آغاز می‌کند. وسعت و سرشت آن تولید در هر زمان حاضر با وضعیت نیروهای مولد تعیین می‌گردد. نخستین انگیزهٔ تکامل نیروهای مولد را خود طبیعت یعنی محیط جغرافیایی انسان فراهم می‌کند. اهمیت روز افزون تولید در زندگی انسان اجتماعی با اهمیت روز افزون محیط اجتماعی برای تکامل نیروهای مولد همراه است. انسان‌ها برای اینکه تولید کنند ناگزیر روابط معینی با طبیعت برقرار می‌سازند. اما این کافی نیست. فرایند اجتماعی تولید مستلزم روابط متقابل معینی در میان خود تولیدکنندگان نیز هست. در هر دورهٔ معین، این روابط متقابل در میان تولید کنندگان را وضعیت نیروهای مولد تعیین می‌کند. هر پلهٔ تاریخی جدید در تکامل نیروهای مولد، انقلابی در روابط متقابل میان تولید کنندگان و در عین حال در سرتاسر نظام اجتماعی فراهم می‌آورد. *

* در تولید، انسان‌ها نه تنها بر روی طبیعت بلکه بر یکدیگر نیز تأثیر می‌کنند. آنان تنها با

بدین گونه است که روابط اجتماعی ای به وجود می آید که بر روی روابط مزبور، چنان که در فوق نشان دادیم، مفاهیم اخلاقی و دیگر مفاهیم انسان‌ها بر پا می‌شود.

برای تبیین این اندیشه‌ها، اجازه دهید کلان (طایفه) ابتدائی را مورد بررسی قرار دهیم که در آن، مالکیت خصوصی به سختی پیدا می‌شود. ولی تدریجاً، تکامل نیروهای مولد این کمونیسم ابتدایی را فرو می‌پاشد. مالکیت خصوصی ریشه می‌زند، تکامل می‌یابد و مناطق تازه‌ای را در بر می‌گیرد؛ در چارچوب جامعه‌ای که زمانی بر بنیاد تساوی استوار بود دارا و نادار پیدا می‌شود. این انقلابی کامل است که بناگزیر تغییری را در حقوق خانواده و در ساختار سیاسی جامعه پدید می‌آورد. دولت که تأسیس آن تجسم روابط اقتصادی جامعه است به پیدائی می‌آید. بدین گونه که مثلاً سر تا سر تاریخ جماعت مدنی جهان باستان که جناب، شما در مقاله‌تان از آن دم می‌زنید چیزی جز تجسم مبارزه میان ثروتمندان و بی‌نویان، میان اشرافیت و دموکراسی نیست (چیزی که برای ارسطو نیز شناخته شده بود). بر بنیاد این نهادهای جدید، مفاهیم معین حقوق خصوصی، خانواده و عمومی، روابط با ملل دیگر و حتی با خدایان مشرک



همکاری و مبادله فعالیت‌هایشان به طریق معین، به تولید می‌پردازند. آنان برای اینکه تولید کنند بناگزیر پیوندها و روابط معینی با یکدیگر برقرار می‌سازند و فقط در چارچوب این پیوندها و روابط، عملشان بر طبیعت صورت می‌گیرد و تولید انجام می‌پذیرد. «این روابط اجتماعی که تولید کنندگان با یکدیگر در آن وارد می‌شوند، شرایطی که در چارچوب آن، آنان فعالیت‌های خود را مبادله می‌کنند و در گیل عمل تولید شرکت می‌نمایند، طبیعتاً بر حسب نوع و سبب تولید، متفاوت خواهد بود. با اختراع یک جنگ‌افزار تازه - سلاح آتشین - سر تا سر سازمان داخلی ارتش بناگزیر تغییر یافت، روابطی که در چارچوب آن افراد می‌توانند ارتشی تشکیل دهند و به عنوان یک ارتش عمل کنند، دگرگون گشت و روابط ارتش‌های مختلف با یکدیگر نیز تغییر یافت...» (مارکس).

«ابتدائی» پدید می‌آیند.

در حقیقت جناب، حتی با خدایان مشرک «ابتدایی»، مذهب شرک عبارت است از خدا پنداری نیروهای طبیعت که انسان از آن سر در نمی‌آورد. دین ابتدایی به معنای حقیقی کلمه، همان است که مارکس مولر، طبیعی می‌خواند. این دین طبیعی که بر خدا پنداری نیروهای طبیعت استوار است، در سپیده دم تاریخ فرهنگی انسان اجتماعی در وجود آمده است. ولی با تکامل نیروهای مولد انسان، محیط اجتماعی دستخوش تغییرات کم یا بیش عمیقی می‌گردد و دین ابتدائی سرشت تازه‌ای می‌یابد: از دین طبیعی به دینی اجتماعی تبدیل می‌شود. خدایان که قبلاً تجسم محض نیروهای طبیعی بودند، در این هنگام به صورت نگاهبانان و حتی آفریدگاران تخیلی انواع گوناگون مالکیت، خانواده، ساختار دولت و روابط بین المللی در می‌آیند. هنگامی که مبارزه‌ای میان مردم برای مثلاً شکل خاصی از زندگی خانوادگی در می‌گیرد، خدایان مشرک نیز وارد نزاع با یکدیگر می‌شوند برخی جانب نگاهبانان شیوه‌های کهن را می‌گیرند و دیگران در کنار نوآوران می‌مانند. بدین گونه با آشیلوس، امنیدها Eumenides به طرفداری از حق مادری بر می‌خیزند و مینروا Minerva از قدرت پدر دفاع می‌کند. چنان که معروف است این خدای جالب مادر نداشت. به این معنا، او چیزی نبود جز بازتاب تخیلی مبارزه در طی گذار از حق مادر سالاری به پدرسالاری در ذهن انسان.

اینکه «ذهنیت» معینی بر مبنای روابط انسانی معینی به وجود می‌آید کاملاً روشن است و نیز می‌توان به آسانی نشان داد که بر بنیاد آن «ذهنیت»، تمایلات معینی در تفکر فلسفی و آفرینش هنری شکل می‌گیرد. کافی است فلسفه فرانسوی سده هجدهم را به یاد بیاوریم تا مشاهده کنیم که فلسفه مزبور تا چه اندازه تماماً، و با تمام ویژگی‌هایش، عبارت بود از ایجاد ذهنیت طبقه سوم در مبارزه‌اش علیه روحانیت و اشراف. من میل ندارم در اینجا در مورد هنر درازگوئی

کنم، بل به ذکرى از فلسفه هم تین بسنده می‌کنم.^{۳۳}

مفاهیم انسانی بر بنیاد روابط اجتماعی پدید می‌آیند، این مفاهیم معین، زمانی که به وجود آمدند، به ناگزیر خود باید بر روابط اجتماعی تأثیر گذارند. میان حوزه‌های گوناگون مفاهیم و تصاویر ذهنی نیز تأثیر متقابل وجود دارد؛ دین بر حقوق تأثیر می‌کند؛ انقلابات در حوزه حقوق چنان که دیده شد در ایده‌های مذهبی منعکس می‌شود و جز آن.

چنین است تبیین تأثیر متقابل میان عوامل گوناگون تکامل تاریخی از نقطه نظر ماتریالیسم اقتصادی.

شما، جناب مستذکر شده‌اید که تاریخ پیچیده‌تر از آن است که ماتریالیست‌های اقتصادی می‌پندارند، من نیز باید پاسخ دهم که نظریه ماتریالیسم اقتصادی به نحو غیر قابل مقایسه‌ای، گسترده‌تر از آن چیزی است که مخالفان آن تصور می‌کنند.

شما به تصادمات بین المللی و به نتیجه این تصادمات به مثابه پدیده‌هایی که از دیدگاه ماتریالیسم اقتصادی نمی‌توانند تبیین شوند اشاره کرده‌اید. ولی در

« فعلاً من به خودم اجازه می‌دهم تذکر سخنمتری بدهم. آقای کودرین در مجله روسکویه بوگاتسور از لاین ادعای بلتوف اظهار شگفتی کرد که مبارزه طبقاتی در تکامل معماری نیز باز می‌تابد. من تصور می‌کنم تنها علتی که به خاطر آن بلتوف باید سرزنش شود این است که به اندیشه خود بیان کلی‌تری نداده است. مدت‌ها پیش رود برنوس از بستگی معماری هر دوره تاریخی به زندگی اقتصادی سخن گفته است: «سبک معماری هر دوره در واقع وجوه اساسی زندگی اقتصادی را منعکس می‌سازد. خانه رومی، خانه بورگر (شهروند) قرون وسطی با اطاق‌های نشیمن آن و خانه و سالن خانوادگی امروزی نشانه ویژه در تکامل اقتصادی در و نیم هزار ساله گذشته است زیرا هیچ یک از هنرها پیشتر از معماری به روابط اجتماعی بستگی ندارند. بنابراین، اینکه گفته شده است یک سبک معماری ویژه و جدید تنها همراه با زیر بنای جدید پدید می‌آید، سخن بی‌پایه‌ای گفته شده است...»

یک زمان معین تصادم میان دو نیرو، مانند خود امکان آن تصادم، برحسب سرشت (خواص) آن نیروها تعیین می‌شود. این حکم کلی در کار بردش به تصادمات بین‌المللی چنین خواهد بود: در هر زمان معین، نتیجه تصادم میان دو جامعه، مانند خود امکان آن تصادم، برحسب سرشت (خواص) آن جوامع، یا به عبارت دیگر، بر حسب ساختار داخلی‌شان تعیین می‌شود. اگر نظریه ماتریالیسم اقتصادی تبیین قانع‌کننده‌ای از خاستگاه ساختار داخلی جامعه‌های انسانی فراهم می‌کند، او بدین وسیله، هم نتایج و هم خود امکان تصادمات میان آنها را نیز تبیین می‌کند.

مولتکه می‌گوید: «این روزها بورس چنان نفوذ عظیمی به هم زده است که می‌تواند صرفاً برای حمایت از منافع خود، ارتش‌هایی را گسیل دارد. مکزیکو و مصر شاهد اشغال سرزمین‌های خود توسط ارتش‌های اروپایی به خاطر ارضای مطالبات سرمایه‌های مالی عظیم بوده‌اند.^۹ عقیده شما، جناب در مورد اینکه چرا بورس می‌تواند در باب مسایل جنگ و صلح تصمیم بگیرد. چیست؟ آیا این به شرایط اقتصادی جامعه‌های متمدن بستگی ندارد؟»

نتایج برخورد‌های میان قبائل شکارگر شباهتی به نتایج تصادمات میان اقوام کشاورز ندارد و نمی‌تواند داشته باشد؛ نتایج تصادمات میان اقوام کشاورزی که در شرایط اقتصاد طبیعی زندگی می‌کنند، شباهتی به نتایج تصادمات میان کشورهای سرمایه‌داری معاصر ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. چرا چنین است؟ آیا این بدین علت نیست که نتیجه هم‌اکنون این تصادمات به شرایط اقتصادی طرفین محارب بستگی دارد؟

من پیش روی خود کتابی دارم از لتورنو (L. Tourneau) از عنوان *La guerre dans les diverses races humaines* (پاریس ۱۸۹۵). این کتاب نیز

کمبودهای معمولی نوشته‌های لتورنورا دارد. مدارک عینی (فاکت‌ها) بدون نقد لازم اقامه می‌شوند در حالی که اسلوب ارزیابی علمی آنها، بی‌اعتنایی کامل به همه الزامات پژوهش علمی است. با این همه حتی این اثر سطح پایین، حاوی دلایل مستقیم و غیر مستقیم متعددی است در تأیید نظری که من از آن دفاع می‌کنم. دست کم، در کتاب او سطور زیر را می‌خوانیم: «نخستین کلان‌ها، افزون بر مناطقی که در آنها، به گردآوری میوه می‌پرداختند، شکار می‌کردند و ماهی می‌گرفتند، هنوز چیزی نداشتند که از آن دفاع کنند... تا زمانی که این وضعیت ابتدائی وجود داشت، جنگ نمی‌توانست فاتح را ثروتمند کند؛ در آنجا هنوز چیزی برای غارت وجود نداشت. از این رو، سرخ پوستان هرگز به منظور کسب غنایم نمی‌جنگیدند، آنان حتی اشیاء مردگان را نمی‌ربودند. این آداب، با ظهور زندگی شبانی و کشاورزی تغییر یافت. از این پس حملات Razzias به قصد دزدی چشم، غلات، ابزارها و جز آن صورت می‌گرفت. جنگ حتی صورت ظاهر عدالت را از میان برد؛ غارت هدف عمده جنگ شد؛ کشتار به خاطر غارت انجام می‌گرفت و گاه تا نابودی دشمن پیش می‌رفت مگر آنکه محاسبات منفعت طلبانه باعث می‌شد که فاتح بدین کار مبادرت نرزد؛ یعنی او از جدال خونین خود در ازای برده ساختن حریف چشم می‌پوشید... بعدها، جنگ پیش از هر چیز به صورت یک ایلغار، یک هجوم شدید به منظور غارت، در آمد. خود سرزمین آماج غارت شد، تسخیر آن با رشد جوامع انسانی به دنبال انتقاد اجباری همسایگان به صورت برده، مکرر شد. دولت‌های بزرگ در وجود آمدند، با ارتش‌های کاملی که به جنگ‌ها گسیل می‌شدند. وحشی‌ترین ارتش‌ها، ارتش‌های اقوام چادر نشین بودند که اردو کشی آنها در آغاز غارتگرانه بود. فتوحات چنگیزخان و تیمور لنگ چیزی جز ایلغارهای گسترده نبود. تحویل سیاسی همراه با استقرار بردگی صورت گرفت. خود واقعیت جنگ، به برقراری اشرافیت انجامید؛ فرماندهان جنگی پادشاه گشتند؛ کاستها یا طبقات کاهنان به

پیدائی آمدند و در بهترین شرایط و با قدرت زندگی کردند؛ پادشاهان بیش از پیش به خدایان شباهت یافتند.

«این واقعه بیش از هر چیز هنگامی روی داد که جوامعی با ساختارهایی چنین پیچیده در وجود آمدند و بر کشاورزی و بردگی به طور محکمی استوار گردیدند. بدین گونه عصر بزرگ فتوحات آغاز شد.»^{۱۱}

قبول می‌کنید جناب، که در این بحث، جای مهمتی به «عامل» فتح داده شده است. به عقیده من در این مورد، سخن به گزافه رفته است. البته لتورنو نمی‌تواند ثابت کند که جنگ علت اساسی و نهائی پیدائی اشرافیت بوده است. در واقع فتوحات صرفاً به آنجا می‌انجامید که اشرافیت بومی جای خود را به اشرافیت فاتحان بدهد. این مورد مثلاً در انگلستان رخ داد که اشرافیت ساکس به وسیله اشرافیت نورمن معزول شد. ولی در اینجا مجال بحث بیشتر نیست. من حاضرم قبول کنم که لتورنو در این مورد مبالغه نکرده و فتوحات واقعاً در تاریخ تکامل اجتماعی، نقشی را که وی به آنها نسبت می‌دهد، ایفا کرده است. من مایلیم از شما سؤال کنم که آیا شما این موضوع را نادیده نگرفته‌اید که حتی لتورنو ناگزیر شده است که بین تکامل عامل فتح با تکامل اجتماعی به طور علت و معلولی پیوند ایجاد کند؟ در نزد اقوام وحشی، که با گردآوری میوه، شکار و ماهی‌گیری زندگی می‌گذرانند، جنگ نقشی دیگر دارد و در جوامع پیشرفته‌تر در مسیر تکامل اقتصادی، محاربان در پی هدف‌های کاملاً متفاوتی هستند. ظهور شیوه‌گلداری و به ویژه شیوه فلاحتی زندگی، عصر تازه‌ای در تاریخ جنگ‌ها بود. عصر واقعی فتوحات تنها هنگامی آغاز شد که جامعه به طور محکمی بر کشاورزی استوار گشت و به طبقات تقسیم شد. این به چه معناست؟ این بدین معناست که حتی کسانی که خیلی مایلند در اهمیت فتوحات در تاریخ تکامل غلو کنند، نمی‌توانند

مشاهده نکنند که، در تحلیل نهائی، سرشت جنگ و عواقب اجتماعی درگیری‌های نظامی، به روند تکامل اقتصادی بستگی دارد. این دقیقاً آن چیزی است که ماتریالیست‌های «اقتصادی» می‌گویند. و اگر در این مورد حق با ایشان باشد، دلیلی وجود ندارد که به آنان بگویند که جنگ، پدیده‌ای است که با تبیین ماتریالیستی مناسبی ندارد.

این که سطح تکنیکی فن جنگ بستگی دارد به نظام‌های اجتماعی طرفین محارب، دیگر بر هر سرباز آموزش دیده آشکار است. روسه سرهنگ فرانسوی می‌گوید: «در واقع، ساختار اجتماعی خاص هر دوره تاریخی مفروض، تأثیری قطعی نه فقط بر تشکیلات نظامی ملتی، بل حتی بر روحیات، استعدادها و اعمال افراد نظامی آن ملت بر جای می‌گذارد.»^{۱۱} البته هر جنگ، تا اندازه زیادی به فرمانده نظامی بستگی دارد. ولی منظور از سرباز بزرگ چیست؟ سرهنگ روسه به این پرسش پاسخ می‌دهد: «ژنرال‌های معمولی از وسایل و شیوه‌های آشنا و مستعمل استفاده می‌کنند و اما در مورد سربازان بزرگ باید گفت که ایشان وسایل و شیوه‌های جنگی را با نبوغ خود دمساز می‌کنند.»^{۱۲} نبوغ یک سرباز بزرگ چیست؟ این نبوغ عبارت است از استعداد تبدیل آن وسایل و شیوه‌ها، به راهنمایی یک حدس غریزی، بر طبق قوانین تحول اجتماعی، که تأثیر خود را بر جنگ‌افزار می‌گذارد. سرباز بزرگ با ژنرال فقط از این لحاظ تفاوت دارد که با

« همانجا، همان صفحه.

«۱۱» افزون بر آثاری که بر سرده‌ام، می‌توان قطعه جالب توجهی از تحقیق پرسردنورسکیونی، *La Pacea la guerra nell'antica Atene Scansano 1897* را متذکر شد، نتیجه عمده مأخوذ از تحقیق مزبور چنین است: «در نمایی متفاوت و متضاد نسبت به جنگ و صلح در آتن از اهمیت استثنایی برخوردار بودند و گرچه در فواصل معینی از زمان، در طی سه سده تاریخ آتن آنها خود را معترانه افشا نمودند، به دو گرایش متفاوت خلاصه می‌شوند، درجه تکامل اقتصادی، بالاترین نیازهای ظرفیت‌های تولید، مبارزه طبقاتی و انقلابات سیاسی در دولت.»

بصیرت نبوغ آسایش، همواره در پی جنگ افزارها و شیوه‌های جدیدی است که روابط اجتماعی جدید و روان‌شناسی اجتماعی ناشی از آن نیازمند آنهاست؟ این بسیار روشن و کاملاً درست است. اما فقط این مطلب نیست که روشن است. این نیز روشن است که چنین نظری در باره نقش و اهمیت سربازان بزرگ دلیل تازه‌ای در دفاع از نظریه‌ای است که شما آن را زیر سؤال قرار داده‌اید.

این پیشداوری غریب هنوز در روسیه رواج دارد که نظریهٔ ماتریالیسم اقتصادی «فرد» را به انفعال محکوم می‌کند و چنانچه ماتریالیست‌های «اقتصادی» درست می‌گویند پس همه چیز به خودی خود فراهم می‌شود و برای فرد فقط این می‌ماند که دست به سینه منتظر بماند. من در اینجا وارد بحث منبع این پیشداوری نمی‌شوم ولی فقط این را می‌گویم که به محض آنکه دانشوران ما زحمت اندیشه کردن در نظریهٔ ماتریالیسم «اقتصادی» را به خود بدهند، این پیشداوری بی‌درنگ بر طرف خواهد شد. آیا ممکن است انسان اندیشمندی در زندگی خصوصی خود، چنانچه فقط با تعریف پیش گفته دیدرو: «آزادی ارادهٔ توهم مخلوقی است که از خودش به عنوان یک علت و نه به عنوان یک معلول، آگاه است» موافق باشد ناگزیر به یک اوبلوموف^۷ تبدیل گردد؟ آیا ممکن است یک موسیقی‌دان بزرگ با تشخیص این که نبوغ نتیجهٔ یک وضع معلوم یا هنوز مجهول مغز است، از کار موسیقی دست شوید؟ البته که نه! حتی به زبان آوردن آن مضحک است. پس چرا باید چهرهٔ معروفی با تشخیص اینکه آرمان‌های وی خود محصول تکامل اقتصادی است از فعالیت‌های خویش دست شوید؟ اگر این آرمان‌ها حقیقتاً چنین محصولی هستند، پس تضمین‌های تجسم یا تحقق یافتن آنها محکم‌ترند. مارکس می‌گوید: «بشریت به ناگزیر فقط وظایفی را در برابر خود می‌نهد که قادر به حل آن است؛ زیرا بررسی دقیق‌تر همواره نشان خواهد داد که خود مسأله تنها هنگامی مطرح می‌شود که شرایط مادی حل آن قبلاً موجود یا دست کم در حال شکل‌گیری است.»^۸ اگر چنین

است، پس اعتماد به موفقیت، بیشتر و شور و هیجانی که به موجب آن می‌توان و باید برای انجام وظایف بزرگی که بشریت متمدن معاصر را به تکان می‌آورد کار کرد، بردوام‌تر خواهد بود یا شاید انرژی ما، با تشخیص نادرست این که، امری را که ما بر عهده گرفتاریم به قدر کفایت به وسیله خود تاریخ فراهم شده است، رو به سستی و کاهش خواهد رفت؟ شاید ما می‌خواهیم خودمان را در موقعیتی بیابیم که به ما حق می‌دهد برای همه بگوییم که بشنوند: بگذار بشریت در جهل بماند و از انواع فجایع هلاک شود؛ ما بر صحنه ظاهر شده‌ایم و امور به نحو شگفت‌انگیزی خود پیش می‌رود؟ اما این طرز تفکر بسیار غریبی است، طرز تفکری که تنها ارزش کیسه گل و گشاد فیلیستن^{۱۱} را دارد.

هنگامی که ادعا می‌شود به موجب نظریه ماتریالیسم اقتصادی، همه چیز به خودی خود واقع می‌شود و چنین هم ادامه خواهد داشت، جوهر آن نظریه به کلی تحریف می‌گردد. نظریه مزبور تأکید می‌کند که روابط اجتماعی (در جامعه انسانی) عبارت از روابط میان مردم است؛ هیچ گام عمده‌ای در پیشرفت تاریخی بشریت بدون شرکت مردم - نه صرفاً مردم بل انبوه عظیم مردم یعنی توده‌ها - صورت نخواهد گرفت. ضرورت شرکت توده‌ها در حوادث تاریخی بزرگ، مستلزم آن است که افراد اخلاقاً تکامل یافته‌تر و برجسته‌تر، تأثیر خود را بر حوادث بر جای گذارند. این، چشم انداز کاملی برای کار ثمربخش افراد (یا شخصیت‌ها) می‌گسترده. اگر در میان چنین اشخاصی، کسانی چون ابله‌موفق‌ها تحت تأثیر ماتریالیسم اقتصادی قرار گیرند، عیب در ماتریالیسم نیست بل عیب در آن اشخاص معین است؛ چرا که آنان آشکارا افرادی ناتوان در تفکر منطقی هستند و یک «معلول» مشتاق به انفعال می‌باشند.

^{۱۱} واژه فیلیستن بیشتر در ادبیات آلمانی و سپس روس رایج بوده. به معنای آدمی «همه چیزدان» است که به محض رسیدن به نظرانی مقدماتی که برای خود او تازگی دارد به سیستم سازی مبادرت می‌ورزد نظیر دورینگ. م.

شایان ذکر است جناب، که «شخصیت‌های» ما، مشتاقانه خود را در جهت مقابل «روند طبیعی حوادث» ده تا ۱۵ سال گذشته می‌گذارند؛ طی این دوره به اقرار خود این «شخصیت‌ها» سطح اخلاقی و فکری دانشوران به نحو غم‌انگیزی سقوط کرده است. در سال‌های هفتاد، مترقی‌ترین و فعال‌ترین اشخاص، با کمال میل به خویشتن همچون ابزارهای محض تاریخ می‌نگریستند. یک پوپولیست^۱ برجسته و فعال اواخر سال‌های هفتاد (که متأسفانه اکنون مرده است) می‌نویسد: «ما به امکان ایجاد آرمان‌هایی در مردم از طریق آماده‌سازی، متفاوت از آرمان‌هایی که سراسر تاریخ در آنها به وجود آورده معتقد نیستیم، و ادامه می‌دهد: «حوادث بزرگ، کار توده‌هاست. تاریخ آنان را آماده می‌سازد. شخصیت‌ها قادر نیستند هیچ سمتی را به ایشان نشان بدهند؛ آنان می‌توانند فقط ابزارهای تاریخ باشند و آرزوهای مردم را بیان کنند.»^۲ امروزه چنین کلماتی حتی در اشخاصی که از لحاظ فعالیت‌هایشان با مؤلف سطور یادشده قابل مقایسه نیستند ایجاد خشم می‌کند. این تغییر ناشی از چیست؟ من می‌توانم به این پرسش پاسخ دهم. در حدود بیست سال پیش، افراد مترقی ما به مردم معتقد بودند؛ ایشان واقعاً معتقد بودند که در میان مردم گرایشی وجود دارد که مضمون آن با آرمان‌های دانشوران همسان است. از این رو بود که چنین شخصیت‌هایی با کمال میل به خویشتن صرفاً به عنوان ابزارهای تاریخ و به عنوان اشخاصی می‌نگریستند که صرفاً بیانگر آرزوهای مردم‌اند. ولی امروز بخش قابل توجهی از این «شخصیت‌ها» در واقع تمامی باور و ایمان خود را به مردم از دست داده‌اند اگر چه آنان، بر سبیل عادت، و به‌طور احساساتی از آنان دم می‌زنند. امروز این «شخصیت‌ها» می‌بینند که گرایش فرد گرایانه در مردم حکمفرماست و این که اقتصاد مردم در جهت خلاف آرمان‌های ایشان است و از

این رو در مقابل آن قرار می‌گیرند. اگر ایشان قادر می‌بودند آرمان‌های خود را با وضع کنونی اقتصاد روسیه وفق دهند کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دادند که به آن به عنوان بهترین دلیل به نفع آرمان‌های خود استناد کنند؛ ولی ایشان قادر نیستند خود را با اقتصاد روسیه امروز وفق دهند و علت آن این است که ایشان از نظریه ماتریالیسم اقتصادی سر در نمی‌آورند.

شما در مقاله‌تان جناب، ماتریالیسم اقتصادی را در نقطه مقابل کسانی می‌گذارید که «دخالت عمدی و هدفمند فرد، جامعه و دولت را در امور اقتصادی ممکن می‌دانند». ولی آیا ماتریالیست‌های اقتصادی امکان چنین دخالتی را انکار کرده‌اند؟ آیا ایشان هرگز مثلاً به شیوه مکتب منچستر^{۱۰} گفته‌اند که دولت نباید در زندگی اقتصادی مردم مداخله کند؟ خیر جناب ایشان چیزی در این باب نگفته‌اند. ولی این هم درست است که آنان هیچ‌گاه امکان دخالت دولت را چنان انتزاعی که پوپولیست‌های روسی می‌انگارند، نمی‌فهمند. به عقیده ماتریالیست‌های اقتصادی، چنان که مؤلف یادداشت‌هایی در باره «میل» گفته است، همه چیز به وضعیت زمان و مکان بستگی دارد.^{۱۱}

هنگامی که بورژوازی بزرگ فرانسه زمان لوئی فیلیپ به حمایت از تعرفه‌های حمایتی به منظور نجات خودش از رقابت بریتانیا برخاست، در اصل و در وهله نخست، امکان مداخله دولت در زندگی اقتصادی مردم را پذیرفت و در وهله دوم امکان عملی چنین دخالتی را به نفع خودش، به نفع بورژوازی بزرگ به روشنی مشاهده کرد؛ قدرت در دست او بود و ناگزیر بود از آن استفاده کند.

اتحاد طی بازگشت (سلطنت بوربونها) او همواره امکان عملی چنین دخالتی را تشخیص نمی‌داد؛ این دخالت غالباً با مانع نفوذ مسلط اشرافیت رو به رو بود. بورژوازی بزرگ برای آنکه امکان دخالت را فراهم کند، ناگزیر بود که بدون عجز، نفوذ آن اشرافیت را براندازد، یعنی تغییرات معینی را در اروپنا که بر آن زیر بنای اقتصادی برپا شده بود فراهم آورد.

درست به همین طریق، هنگامی که در زمان لوئی فیلیپ خرده بورژوازی و طبقه کارگر به بهبود وضع خود می‌اندیشیدند گرچه آنان در اصل، امکان دخالت دولت را در زندگی اقتصادی مردم مجاز می‌شمردند - هیچ‌گونه امکان عملی چنین مداخله‌ای را به نفع خود نمی‌دیدند؛ این نه آنان، بل بورژوازی بزرگ بود که سررشته قدرت را به دست داشت و از همین رو بود که خرده بورژوازی و کارگران خواهان اصلاح قانون انتخابات بودند.

گاهی، دخالت دولت در زندگی اقتصادی، به شیوه‌ای که برای طبقه معینی سودمند باشد، مستلزم وجود شرایط سیاسی معینی است که در صورت فقدان آنها، از دخالت دولت نمی‌توان سخنی به میان آورد. البته در واقع امر، حتی در آن شرایط هم می‌توان از چنین چیزهایی سخن گفت ولی این سخنان از حلقوم اشخاص توخالی و کوتاه‌بینی در می‌آید که خودشان هم از اهمیت منافی که می‌خواهند از آن دفاع کنند سر در نمی‌آورند.

در امتداد منحنی طولانی تکامل تاریخی انسان نقاط عطف بسیار مهمی دیده می‌شود. اجازه دهید چنین نقاط عطفی را با حروف A, B, C, D و جز آن نمایش دهیم. هنگامی که تکامل اقتصادی به نقطه A می‌رسد، این نشانه پیروزی طبقه معینی است؛ وقتی به نقطه B می‌رسد، طبقه حاکم پیشین از صحنه خارج می‌شود و جای خود را به طبقه مسلط جدیدی می‌دهد؛ سرانجام هنگامی که پیشرفت مثلاً به نقطه C می‌رسد، دیگر از مبارزه طبقاتی خبری نیست زیرا خود تقسیم جامعه به طبقات ناپدید شده است. پیشرفت انسان از نقطه A به نقطه B از نقطه B به نقطه C و جز آن تا نقطه S هیچگاه بر پهنه فقط اقتصاد صورت نمی‌گیرد. برای عبور از نقطه A به نقطه B از نقطه B تا نقطه C و جز آن، هر دفعه خیزشی را در «روبنا» و تغییرات معینی را در آن ایجاد می‌کند. تنها پس از چنین تغییراتی است که می‌توان به نقطه مطلوب رسید. مسیر یک چرخش به چرخش دیگر همواره از «روبنا» می‌گذرد. اقتصاد مشکل بتواند به

خودی خود پیروز شود؛ بلکه همواره از طریق روبنا به تنهایی، همواره و فقط از طریق نهادهای سیاسی معین. چنین است معنای غیر قابل تردید نظریهٔ ماتریالیسم اقتصادی هنگامی که ما به آن از دیدگاه عقل عملی می‌نگریم.

نهادهای سیاسی کشور معینی به چه چیز بستگی دارند؟ ما اکنون می‌دانیم که این نهادها بیانگر روابط اقتصادی هستند. ولی برای آن بیان عملی، این نهادهای سیاسی برخاسته از روابط اقتصادی، نخست باید از اذهان مردم به شکل مفاهیم معین بگذرند. از این رو، بشریت در پیشرفت اقتصادی خود هرگز نمی‌تواند بدون گذراندن یک انقلاب کامل در مفاهیم خود از یک نقطهٔ عطف به نقطهٔ دیگر عبور کند.

اما اگر ما از مفاهیم سخن می‌گوئیم، این بدین معناست که ما باید به مسألهٔ آموزش بازگردیم که ضمناً شما در مقاله‌تان آن را مورد بحث قرار دادید.

شما می‌گویید که کوشش برای آموزش در همهٔ جوانب، اکنون در میان مردم ما دیده می‌شود و این که فعالیت همهٔ اشخاص درست اندیش باید به سوی آن هدف معطوف گردد. این در واقع، حقیقت بزرگ و انکار ناپذیری است! آری در این حوزه است که باید قبل از هر کاری و بیشتر از هر چیز کسانی که به قول شاعر، از عنوان شهروند خجالت نمی‌کشند، به فعالیت پردازند.^{۱۲} اما آیا در این مورد باید ماتریالیست‌های اقتصادی را متقاعد کرد؟ آیا آنان هرگز نگفته‌اند که آنچه در حال حاضر لازم‌تر از هر چیز دیگر است ارتقاء سطح خود آگاهی در تولیدکنندگان است؟ این تقریباً همان چیزی است که شما گفته‌اید. تقریباً همان چیز زیر پرورش آن آگاهی در تولیدکنندگان، وظیفه‌ای است که از ترویج سادهٔ دانش‌ها در مردم مشخص‌تر ولی البته بسیار دشوارتر است. تولیدکننده‌ای که می‌تواند بخواند و بنویسد و از اطلاعات علمی کم و بیش ابتدایی برخوردار است، در همه موارد برتر از تولیدکننده‌ای است که در ظلمات نفوذناپذیر جهلی غوطه‌ور است که در آن ایوان یرمولایویچ^{۱۳} دهقان زندگی را با

چنین مشقتی بسر می‌آورد، دهقانی که او را جسی. ای. اوسپنسکی چنین هنرمندانه به عنوان نماینده نظامی از آرمان‌های روستائی توصیف می‌کند. ایوان پرمولاویویچ، به رغم نظام آرمان‌های خود، هنوز به معنای حقیقی کلمه یک شخص نبود بلکه فقط امکان یک شخص بود. اگر میشوتکا، پسر ایوان پرمولاویویچ انسانیت یافته، برای دانش احساس عطش می‌کرد (که در نوشته‌های اوسپنسکی خبری از آن نیست) او دیگر یک انسان می‌بود. اگر او از دانش بهر دای، ولو ابتدایی، داشت، او دیگر گام‌هایی، ولو کوتاه، در مسیر جاده تکامل انسانی بر می‌داشت و بدین گونه به پدر خود برتری می‌جست. اما او با وجود بهر همدی از مقداری دانش حساب و علم طبیعی، ممکن است در آنچه مربوط به موضع‌گیری اجتماعی و وظایف ناشی از آن است به صورت نادانی کودن باقی بماند. ناو از چنین وظایفی آگاه نگردد به معنای برخوردی آگاهانه به نیروی کور اقتصاد یک صفر محض باقی خواهد ماند ولو اینکه در مسیر تکامل انسانی چند گامی هم برداشته باشد. هر قدر ما دانشوران از امکان تأثیر عقلانی مردم به تکامل روابط اقتصادی سخن بگوییم، تا خود میشوتکا هدف تأثیر بر آن روابط را در برابر خود نگذارد، آن تأثیر به نفع او، صورت نخواهد گرفت.

در تحلیل نهائی، آزادی وی از نیروی کور ضرورت اقتصادی، می‌تواند تنها یک موضوع برای خود میشوتکا باشد. از این رو، هیچ کاری نمی‌تواند ثمر بخش‌تر از کار کسانی باشد که وظیفه توضیح این مطلب را برای میشوتکاها بر عهده خواهند گرفت.

شما می‌گوئید که شایان تحسین‌ترین عطش‌ها برای تحصیل دانش در روستا به وجود آمده است. این کاملاً درست است و بسیار قابل ستایش. آنچه غیر قابل درک است این است که چرا شما تنها روستا را متذکر می‌شوید. آن عطش شایان تحسین برای کسب دانش در شهرها، در مراکز صنعتی بزرگ شدیدتر است. ساکنان آن مراکز به علت وضعیت‌شان، خیلی پذیرنده‌تر اند. آنها هستند که

باید در وهله نخست مورد خطاب قرار گیرند (ماتریالیست‌های اقتصادی اکنون در شهرها همان هدفی را از پیش می‌برند که پوپولیست‌های سال‌های هفتاد می‌خواستند در روستا انجام دهند).

چنان که می‌بینید جناب، ماتریالیسم اقتصادی هرگز هواداران خود را به انفعال محکوم نمی‌کند و کوآیتیسم^{۱۴} و ماتریالیسم اقتصادی از یک قماش نیستند.

شما می‌گویید «مارکسیست هر قدر دلش از سیه روزی مردم به درد آید، هر قدر از وقوف به سنگینی بار این سیه روزی رنج ببرد، به عنوان کسی که به پیروزی اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری در روسیه نیز اعتقاد دارد، باید فرآیندی را تسریع کند که پرشتاب‌ترین تحقق ممکن مرحله سرمایه‌داری را فراهم خواهد کرد و به دنبال آن روابط تولید، نظام اقتصادی نوینی را به وجود خواهد آورد، نظامی که با آنچه ما مقتضیات عدالت می‌نامیم سازگار است.»

صرف‌نظر از ابهام بیان «یک نظام اقتصادی»، که با آنچه ما مقتضیات عدالت می‌خوانیم سازگار است، باید بگوییم که شما از نتیجه‌گیری کاملاً صحیح از آنچه ماتریالیست‌های اقتصادی در مورد ناگزیری پیروزی کامل سرمایه‌داری در روسیه می‌گویند، خودداری کرده‌اید.

فرض کنیم که یک اتریشی آزاداندیش سال‌های چهل (سده نوزدهم) این ندا را در داد که مترنیخ (صدر اعظم اتریش) با سیاست‌های ارتجاعی خود دارد زمینه سقوط نظام خود را فراهم می‌کند.

آیا شما خواهید گفت که، اگر آن اتریشی آزاداندیش دارای منطق شکننده و اعتقادات عمیق باشد، باید به صورت یکی از عمال مترنیخ در می‌آمد و با تمام قدرت از اقدامات ارتجاعی او پشتیبانی می‌کرد؟ شما این را نخواهید گفت. شما نسبیک آگاهید که چنین اتریشی آزاد اندیشی می‌توانست هدف دیگر و ارزشمندتری را بر زمینه‌ای که خود مترنیخ ناآگاهانه فراهم کرده است از

پیش برود.

ولی، اندیشه شما در مورد ماتریالیست‌های اقتصادی متفاوت است. به عقیده آنان، با تشخیص اینکه سرمایه‌داری دارد زمینه را برای پیروزی نظامی اقتصادی که موافق با مقتضیات عدالت است، آماده می‌سازد، آیا شما تأیید می‌کنید که آنان اکنون نمی‌توانند جز تسریع رشد سرمایه‌داری کار دیگری انجام دهند؟ این تفاوت ناشی از چیست؟ چرا برداشت شما نسبت به ماتریالیست‌های اقتصادی موافق با مقتضیات عدالت، نیست؟ این بدین علت است که شما کاملاً خوب می‌فهمید که در برابر آن شخص مخالف نظام مترنیخ، چه وظیفه‌ای می‌توانست قرار گیرد در حالی که شما ناتوان هستید در فهم آنچه می‌تواند از سوی کسانی که در اصل، با سرمایه‌داری مخالفند ولی از دیدن پیروزی مسلم آن در روسیه هراسی ندارند، انجام گیرد.

من امیدوارم که این سوء تفاهم غم‌انگیز با آنچه من در مورد نیاز به تکامل آگاهی در تولید کنندگان و نیز در مورد مسائل دیگر گفتم تا اندازه‌ای بر طرف شده باشد.

ه‌آیا باید به آن فرایند شتاب بخشید؟ آری، در واقع باید چنین کاری کرد. اما این کار را به شیوه‌های مختلف می‌توان انجام داد. فقط آقای اوپولنسکی مثلاً اشتباه می‌کند که گویا فقر مردم می‌تواند تکامل سرمایه‌داری را تسریع کند. فقر مردم آن را تسریع نمی‌کند بل کندتر می‌کند. بر عکس با رشد آگاهی تولید کنندگان به طور مسلم این رشد تسریع می‌شود و این را تجربه عملی زندگی اجتماعی اروپای غربی کاملاً تأیید کرده است. ولی از سوی دیگر آن رشد، وضع تولید کننده را بهبود می‌بخشد یعنی دست کم برخی جنبه‌های زیانمند سرمایه‌داری را بر طرف می‌سازد. با قید احتیاط می‌توان گفت هر چه وضع تولید کننده بهبود یابد، درجه آگاهی او بالاتر می‌رود. بدین گونه این نتیجه به دست می‌آید که تسریع فرایند سرمایه‌داری در عین حال می‌تواند با قرار گرفتن در کنار

تولید کننده تشدید گردد. چنین می نماید که این، آن چیزی است که آقای اوبولنسکی نمی فهمد.

ماتریالیست های اقتصادی در حال حاضر دخالت سنجیده دولت را با هدف اجرای «تقاضاهای عدالت» در زندگی اقتصادی مردم روسیه ممکن نمی دانند. چنین می نماید که این موضوع شما را پریشان کرده است. اما اجازه دهید از شما بپرسم: آیا شما این را ممکن می شمارید؟ آیا می توانید فراموش کنید که همه چیز به اوضاع زمان و مکان بستگی دارد؟ اما در نوشته شما کسانی که خواستار عدالت اند «باید تا آنجا که می توانند برای نجات هر انسان زنده، برای جلوگیری از جدا شدن دهقان از زمین مبارزه کنند» و جز آن، همه آنها بسیار نیکوست ولی مبارزه انفرادی نجات انسان های زنده، به معنای صرفاً درگیر شدن در نوع پرستی Philanthropy است. البته، نوع پرستی، به جای خود بسیار زیباست ولی شما و من از نوع پرستی سخن نمی گوئیم.

«مبارزه» برای جلوگیری از جدا شدن دهقان از زمین بسیار زیباست. ولی، باز، چنان که نیکلای چرنیشفسکی برای شما روشن ساخته است، اینها همه در اوضاع و احوال معین زمان و مکان بسیار نیکوست. او ماهرانه با پروفیسور ورنادسکی در دفاع از مالکیت کمونی در بحث پرحرارتی درگیر شد. امروز طرفداران بنیان های کهن در روسیه نیز از کمون دفاع می کنند و نیز آماده اند با تمام مهارت و قابلیت هایشان با مخالفان کمون به بحث بنشینند. از این رو چنین می نماید که دست کم در مورد کمون، طرفداران امروزی آن بنیان ها در نظریه نویسنده پیش گفته سهیم اند. ولی این نتیجه گیری بسیار عجولانه است. میان نیکلای چرنیشفسکی و کسانی که امروز مدعی پیروی از او هستند اختلاف وسیعی وجود دارد. ایشان نسبت به آن موضوع موضع گیری جزم اندیشانه ای دارند در حالی که خود او برخوردی انتقادی با آن داشت. به عبارت دیگر، او از کمون، با فرض وجود شرایط معینی دفاع می نمود که فقدان آنها به عقیده او، آن

را از هر گونه معنا و مضمونی خالی می‌کرد. در حالی که به اصطلاح پیروان او امروز ولو به هر صورتی *quand - même* طالب آنند و آماده‌اند از آن دفاع کنند، ولو اینکه شرایط خارجی و داخلی وجود آن ممکن است از ریشه تغییر کرده باشد. از این روست که من می‌گویم: اگر چنین اشخاصی، به لفظ این عقیده نویسنده وفادار باقی مانده باشند؛ با این همه تردیدی نیست که ایشان روح آن را کاملاً فراموش کرده‌اند.

در واقع ایشان حتی لفظ آن را هم خراب کرده‌اند؛ آنچه آنان می‌گویند هرگز با آنچه نیکلای چرنیشفسکی می‌گفت شباهتی ندارد.

البته به خاطر می‌آورید جناب، آن مقاله مشهور «نقدی بر پیشداوری فلسفی علیه مالکیت کمونی» را. این مقاله معمولاً به عنوان یک دفاع از کمون روسی ما تلقی می‌گردد. این خطایی فاحش است. آنچه مؤلف این مقاله از آن دفاع می‌کند نه کمون روسی ما، بل مالکیت جمعی به طور کلی است. بدین گونه او عقیده اقتصاد دان‌های لیبرال را رد می‌کند. او از تمدنی که با مالکیت جمعی ناسازگار است تنفر دارد. آنچه او می‌گوید چنین است: نخستین مرحله تمدن نفی آن نوع مالکیت است؛ دومین مرحله آن نفی آن نفی خواهد بود، بازگشتی به کلکتیویسم. او ضمناً ثابت می‌کند که مدت دوره دوم، دوره تسلط مالکیت فردی، می‌تواند - در شرایط و اوضاع و احوال معین در ملل پیشرفته‌تر، به صفر کاهش یابد یعنی آن مالکیت جمعی ابتدائی می‌تواند در جاهائی، بی‌درنگ به شکل عالی‌تر کلکتیویسم فراروید. من در اینجا وارد این بحث نمی‌شوم که این اندیشه که یک دوره تاریخی کامل را می‌توان دور زد یا به تکمله‌ها و شروطی نیاز دارد؛ من فقط می‌پرسم: آیا مقاله پیش گفته در مورد کمون روسی بحث می‌کند؟ من پاسخ خواهم داد، خیر چنین نیست. مقاله مزبور در جای خود در باره کمون بحث می‌کند اما نه در باره آن کمون، نه در موضوع کمون روسی؛ بدین علت است که بحث در پیرامون امکان دور زدن دوره مالکیت فردی به آن کمون اشاره

نمی‌کند.

آیا دلیل می‌خواهید جناب؟ من آن را ارائه می‌دهم.

مؤلف مقاله در پیشگفتار خود می‌نویسد: «من از خود احساس شرم می‌کنم، من خجالت می‌کشم از اینکه آن اعتماد نابجائی را به یاد آورم که نسبت به مسأله مالکیت کمونی داشتیم. با این کار من در نظر خودم، نیخته و به عبارت ساده‌تر، احمق جلوه نمودم... برای من دشوار است که علت خجالت خودم را توضیح دهم اما من می‌گویم تا آنجا که در توان دارم این کار را انجام دهم. هر قدر که من مسأله حفظ مالکیت کمونی را مهم بدانم، این هنوز عبارت از فقط یک وجه موضوعی است که مورد نظر است. به عنوان بالاترین تضمین موفقیت کسانی که مالکیت کمونی به آنها ارتباط دارد، این اصل تنها هنگامی معنا خواهد داشت که تضمین‌های دیگر و نازل‌تر موفقیت وجود داشته باشد، تضمین‌هایی که لازم است به اجرای آن، اعتبار بخشد. دو شرط باید به مثابه چنین تضمین‌هایی مورد بررسی قرار گیرد: نخست این که رانت (بهره) به کسانی تعلق گیرد که عملاً در مالکیت کمونی شرکت دارند. اما این کافی نیست. باید هم چنین توجه داشت که رانت تنها هنگامی شایسته نام خود می‌باشد که شخص دریافت‌کننده آن زیر بار تعهدات اعتباری ناشی از دریافت آن نرود... هنگامی که شخصی آن خوش‌بختی را ندارد که رانت را عاری از هرگونه تعهداتی دریافت کند دست کم، چنین فرض می‌شود که پرداخت‌های روی آن تعهدات در مقایسه با رانت زیاد بالا نخواهد بود. فقط در صورت رعایت شرط دوم است که کسانی که به موفقیت او علاقه‌مندند می‌توانند بخواهند که او رانت را دریافت کند، ولی این شرط نمی‌توانست در موضوع آزادی دهقانان رعایت شود. از این رو مؤلف مقاله مذکور نه تنها دفاع از مالکیت کمونی، بل حتی واگذاری زمین به دهقانان را بی‌فایده دانست. هر کس کمترین تردیدی در این مورد به خود راه دهد مسلماً با مثال زیرین که مؤلف ما ارائه کرده است متقاعد خواهد شد. او با استفاده از شیوه مطلوب خود - توضیح به

شود تمثيل می‌گوید: فرض کنیم که من علاقه‌مند شده‌ام که گام‌هایی بردارم برای حفظ مواد غذایی که قرار است از آنها برای شما ناهار تهیه شود. بدیهی است اگر من این کار را به خاطر علاقه‌ام به شما انجام داده‌ام، شوق من بر این فرض استوار بوده است که آن مواد غذایی متعلق به شماست و اینکه ناهار پخته شده از آن، سالم و به سود شماست احساس مرا تصور کنید هنگامی که من در می‌یابم که مواد غذایی مزبور اهدا متعلق به شما نیست و اینکه برای هر ناهار پخته شده از آن، شما مجبورید پول بپردازید حتی پیش از ارزش آن مبلغی که شما به طور کلی بدون دردسر قادر به پرداخت آن نیستید. با چنین کشف غریبی چه اندیشه‌هایی به ذهن من راه خواهد یافت؟... من چقدر احمق بودم که به حفظ اموال مزبور در دستهای معینی علاقه نشان داده‌ام بدون آنکه از پیش یقین کنم که اموال مزبور به آن دست‌ها خواهد رسید و افزون بر این با شرایط مقرون به صرفه باشد. مرده شوی غذایی را ببرد که به زیان مرده می‌شود که مورد احترام من است! مرده شوی ببرد همه آن چیزهایی که برای شما فقط ویرانی به بار می‌آورد!

در اثر دیگر، همین مؤلف می‌نویسد: «بگذار آزادی دهقانان به حزب مالکین سپرده شود. این تفاوت زیادی نخواهد کرد به این ایراد که تفاوت زیادی وجود دارد زیرا حزب مالکان مخالفت خود را با واگذاری زمین به دهقانان اعلام کرده است، او پوست کنده پاسخ می‌دهد: «خیر اختلاف چندان وسیع نیست، بل بسیار ناچیز است. تفاوت، نگاه وسیع خواهد بود که دهقانان زمین را بدون غرامت به دست آورند. میان گرفتن یک چیز از آدمی و اجازه دادن به او در حفظ آن تفاوتی هست، ولی در هر دو مورد پرداخت وجه باید انجام گیرد. برنامه حزب مالکان از برنامه نیروهای مترقی از لحاظ ساده‌تر و مختصر بودن متفاوت است؛ بنابراین حتی بهتر است. برنامه کمتر مسامحه دارد و احتمالاً بار کمتری را نیز

بر دوش دهقانان می‌گذارد. هر دهقانی که پول دارد زمین خود را خواهد خرید. نیازی برای مجبور کردن دهقان بی‌پول به خرید آن نیست. تنها چنین دهقانی (دهقان صاحب زمین شده) خانه خراب خواهد شد. غرامت درست همانند خریدن است. حقیقت را بگوییم، بهتر است دهقان، بدون زمین آزاد گردد... مسأله به طریقی مطرح شده است که من می‌بینم دلیلی ندارد که حتی به این موضوع بپردازیم که آیا دهقانان آزاد خواهند شد یا نه و حتی به این موضوع که چه کسی آنها را آزاد خواهد کرد - لیبرال‌ها یا مالکان. به عقیده من قضیه فرق نمی‌کند. شاید حتی مالکان بهتر باشند.

همه جا در همان اثر به چنین مطالبی بر می‌خوریم: «صحت آزادی دهقانان در میان است. کجا هستند آن نیروهایی که می‌خواهند به چنین اقدامی دست بزنند؟ چنین نیروهایی هنوز وجود ندارند. مطرح کردن چیزی که برای اجرای آن قدرتی وجود ندارد کاری عبث و بیهوده است. بنابراین می‌بینید که کار به کجا خواهد کشید: آنان آزاد خواهند شد. پیش خودتان قضاوت کنید چه نتیجه‌ای از آن به بار خواهد آمد؛ چه می‌تواند به بار آید با دست زدن به کاری که از عهد شما ساخته نیست؟ شما کار را خراب‌تر خواهید کرد، و این به نفع و انزجار منجر خواهد شد. در باره آزاد کنندگان مان چه می‌توان گفت: همه آن ریزاتسلف‌ها و بستگان آنها، چه لافزنان و یاوه سرایان و احمق‌هایی هستند آنان...؟»

من تصور می‌کنم جناب، این مستخرجه‌ها با قاطعیت و قوت کافی، درستی آنچه را که من در باره نظرات نیکلای چرنیشفسکی در مورد کمون روسی گفتم تأیید می‌کنند. در آغاز وی از آن دفاع می‌کند و سپس مشاهده کرد که شرایط برای استقرار مالکیت جمعی - یا حتی واگذاری زمین به دهقانان به طور کلی -

که متضمن منافع خلق باشد - موجود نیست. پس شروع کرد به احساس شرم کردن از آن اعتماد بی جانی که با نگاه آن به دفاع از کمون برخاسته بود. «مرده شوی برد همه آن چیزهایی را...» و جز آن.

کسانی که امروز مدعی پیروی از او هستند جلور دیگری می‌اندیشند. ایشان در مورد کمون به مبالغه می‌پردازند و از دیدن شرایطی که در صورت غیبت آنها، مالکیت کمونی می‌تواند به زیان خلق تمام شود و دارد می‌شود، عاجزند. آنان آن چیزی را که وی از دیدگاه انتقادی به آن نگاه می‌کرد به صورت آیه لایتغیری در آورده‌اند.

من می‌دانم که به بی‌انصافی متهم خواهم شد. از من خواهند پرسید: چه موقع مدافعان کمون از دیدن شرایطی که برای سودمند کردن آن به نفع خلق ضرور است عاجز شدند؟ آیا این پوپولیست‌ها نیستند که دائماً تکرار می‌کنند که برای تحکیم آن بنیان‌ها و موفق ساختن آنها چنین و چنان باید کرد؟ در واقع حضرات پوپولیست برنامه‌های متعددی را برای حمایت و تکمیل این بنیان‌ها پیشنهاد کرده‌اند؛ ولی حتی هنگامی که مقاله «نقدی بر پیشداوری‌های فلسفی» انتشار یافت رشته برنامه‌هایی سودمند به حال خلق در نظر گرفته شده بود. ولی چنان که دیدیم برنامه‌های خوب برای نویسنده آن مقاله کافی نبودند. این نقاد جدی و نکته‌پرداز از خود پرسید: کجا هستند آن نیروهائی که باید این برنامه‌ها را به مورد اجرا گذارند؟ هنگامی که او دریافت چنین نیروهائی وجود ندارند و اینکه برنامه‌های خوب مقدر است که چیزی جز همان برنامه باقی نمانند ائتلاف وقت در بحث پیرامون آنها را شرم‌آور نماید و کسانی را که به آن برنامه امید بسته بودند، مشتکی احمق، یاوه سرا، لافزن و مانند آن خواند. آیا مدافعان امروزی آن «بنیان‌ها» به همین شیوه به موضوع می‌نگرند؟ خیر، برداشت ایشان در مورد آنها کاملاً متفاوت است. در نزد ایشان کلمات همه چیزند؛ ایشان از خویشتن نمی‌پرسند کجا هستند آن نیروهائی که برنامه‌های

خوب را باید اجرا کنند. آنان زیر تأثیر همان توهمات نازائی هستند که نیکلای چرنیشفسکی چنین شدید آن را محکوم می‌کرد و «سویستک» مشهور چنان بپر حمانه مورد استهزا قرار داده است.^{۱۵}

چندی پیش آقای گلینسکی در صفحات «ایستور بچسکی وستنیگ»^{۱۶} ماتریالیست‌های اقتصادی را به خاطر گویایی احترامی به «مردان سال‌های شصت» بد تازیانه بسته بود. من جسارت ورزیده به آقای گلینسکی متذکر می‌شوم که وی فقط با کلمات بازی می‌کند. ماتریالیست‌های اقتصادی می‌توانستند به او بگویند که انواع مختلفی از «مردان سال‌های شصت» وجود دارند، درست همان‌طور که دهقانان از انواع مختلفی تشکیل شده‌اند. اگر «مردان سال‌های شصت» در آرزوها و در جهت اندیشه‌ها و ایده‌های شان، شبیه مؤلف یادداشت‌هایی در باره استیوارت میل هستند، پس ماتریالیست‌های اقتصادی عمیق‌ترین احترام را برای آنان قائلند. ولی ایشان نمی‌توانند به «مردان سال‌های شصت»ی که از خود رضایی آنان، خشم عمیقی در مؤلف یادداشت‌هایی در باره «میل» و همکاران وی برمی‌انگیخت احترام گذارند.

ماتریالیست‌های اقتصادی نیز مانند آن مؤلف دشمن اندیویدو آلیسم^{۱۷} اند. ایشان معتقدند که عالی‌ترین مرحله تمدن، ناگزیر به آن شکلی از مالکیت خواهد رسید که نشانه‌هایی از مرحله اولیه با خود دارد. ولی ایشان تصور می‌کنند این دلیل، هنوز برای دفاع از مالکیت اشتراکی (کمونئی) امروزی ماکفایت نمی‌کند. در حال حاضر آن مالکیت برای خلق بی‌فایده است زیرا شرایط لازم برای آنکه مالکیت مزبور برای خلق سودمند گردد وجود ندارد (و من فکر می‌کنم هرگز وجود نداشته است) و نیروهائی وجود ندارند که حضور چنین شرایطی را مقدور گردانند. ماتریالیست‌های اقتصادی نمی‌توانند به توهمات کسانی سر فرود آورند

« مراد مؤلف از اندبریدر آلیسم در اینجا جامعه مبتنی بر اصالت فرد و مالکیت فردی است. م

که می‌پندارند که این شرایط را باید با تعقل مدرسی در پیرامون نقش شخصیت در تاریخ به وجود آورد و اینکه هر جامعه‌شناس صادقی باید بد ناگزیر به اصالت ذهن باور کند و جز آن، ایشان به خاطر سخت‌گیری‌شان نسبت به چنین اشخاصی سرزنش می‌شوند. اما ایشان چه باید بکنند؟ ایشان از دابرولیو بوف، چرنیشفسکی و سایر رهبران تفکر روسیه، یاد گرفته‌اند که این توهمات را بنیسخند بگیرند؛ این عادت در این زمینه چنان در آنان ریشه دوانیده که غیر قابل اصلاح شده‌اند. ولی در نظر من چنین می‌نماید که این، به هیچ وجه عادت‌نی قابل سرزنش نیست.

کسانی که می‌گویند ماتریالیست‌های اقتصادی به منافع اقتصادی خلق بی‌تفاوتند یا بسیار برخطا هستند با حقیقت را به طور فاحشی تحریف می‌کنند. خیر، ایشان به منافع خلق بی‌تفاوت نیستند، بل عمیقاً بر این باورند که از شیوه‌های «سباززه برای رفاه خلق که از سوی طرفداران، بنیان‌های کهن توصیه می‌شود، در هر صورت، هیچ ثمره نیکویی هرگز به بار نتواند آمد. از این لحاظ، میان ماتریالیست‌های اقتصادی و پوپولیست‌ها ورطه عمیقی وجود دارد. هیچ توافقی میان آنان ممکن نیست. اما، من تصور می‌کنم جناب. شما در زمره مدافعان آن بنیان‌ها و ولو به هر صورتی *quand même* نیستید. و در نظر من چنین می‌نماید که ماتریالیست‌های اقتصادی با کسانی چون شما می‌توانند در بسیاری از موارد، و نه همه موارد، به توافق برسند.

www.iran-socialists.com

www.KetabFarsi.com

در تبیین ماتریالیستی تاریخ

(مطالعاتی در نگرش ماتریالیستی به تاریخ نوشته
«آنتونیو لابری یولا» استاد دانشگاه رم با پیشگفتاری از
ژرژ سورل، پاریس ۱۸۹۷)

۱

باید اعتراف کنیم که کتاب استاد دانشگاه رم را با بدگمانی بسیار به دست گرفتیم؛ نوشته‌های برخی از هموطنان او، مانند آلوریا، توی ذوقمان زد بود (به‌ویژه نگاه کنید به نظریه اقتصادی سازمان سیاسی). ولی مطالعه نخستین صفحات این کتاب متقاعدمان کرد که اشتباه کرده‌ایم و آشیل لوریا و آنتونیو لابری یولا از دو قماش جداگانه‌اند. پس از مطالعه کتاب احساس کردیم که بی‌مناسبت نباشد در باره آن یا خواننده روسی صحبت کنیم و امیدواریم وی از این بابت سرزنشمان نخواهد کرد؛ آخر هر چه باشد:

نباشد فراوان کتاب نفیس!

مقالات لابری یولا نخست به ایتالیایی انتشار یافت. ترجمه فرانسوی آن ملال‌آور و در مواردی حتی ضعیف بود. این را با اطمینان می‌گوییم هر چند که نسخه اصلی ایتالیایی در اختیار ما نیست. ولی نویسنده ایتالیایی نمی‌تواند

مسئول مترجم فرانسوی باشد. بد هر حال، اندیشه‌های لاپری یولا راحتی از ترجمه خام و نازموده فرانسوی آن می‌توان فهمید؛ به بررسی آن پردازیم.

آقای کاریف که در مطالعه خیلی سعی است و در تعریف هر «اثری» که کمترین ارتباطی با درک ماتریالیستی تاریخ داشته باشد گوی سبقت از همگانش زبوده است. احتمال مؤلف ما را در شمار «ماتریالیست‌های اقتصادی» قرار خواهد داد. البته این اشتباه خواهد بود. لاپری یولا هوادار کاملاً استوار و پی‌گیر ماتریالیستی تاریخ است ولی خود را یک «ماتریالیست اقتصادی» نمی‌داند. بد عقیده وی این نامگذاری برای نویسندگانی همچون ت. راجرز نامدار مناسب‌تر است تا او و همفکرانش. این کاملاً درست است، هر چند که شاید در نخستین نگاه کاملاً روشن نباشد.

اگر از هر پوپولیست (خلفی) یا سوپرکتیویست^۱ بپرسید که «ماتریالیست اقتصادی» چیست پاسخ خواهد داد: کسی که عامل اقتصادی را در زندگی اجتماعی عامل مسلط می‌داند. آری پوپولیست‌ها و سوپرکتیویست‌های ما ماتریالیسم اقتصادی را چنین می‌فهمند. باید تصدیق کرد که بدون شک کسانی وجود دارند که برای «عامل» اقتصادی در زندگی جوامع انسانی نقش مسلطی قائلند. آقای میخائیلوفسکی بیش از یک بار گوشزد ساخته است که لوئی بلان مدتها پیش از مارکس^۲ از تسلط این عامل سخن به میان آورده است. ما از یک موضوع سر در نیاوردیم؛ چرا ارجمندترین جامعه‌شناس سوپرکتیویست ما لوئی بلان را برگزیده است؟ حق بود ایشان می‌دانست که در موضوع مورد علاقه مالونی بلان و بسیاری از پیشینیانش گیزو، مینیه، اگوستین تییری و توکه ویل همگی نقش مسلط «عامل» اقتصادی را - دست کم در تاریخ قرون وسطی و ایام جدیدتر - پذیرفته‌اند؛ پس این مورخان همگی ماتریالیست‌های اقتصادی بوده‌اند. در زمان ما، ت. راجرز پیش گفته نیز در کتاب خود، تعبیر اقتصادی تاریخ، خود را یک ماتریالیست مؤمن نشان داده است؛ او نیز ارزش مسلط «عامل»

اقتصادی را تصدیق کرده است. بدیهی است نباید از اینجا نتیجه گرفت که نظرات اجتماعی - سیاسی ت. راجرز با مثلاً نظرات لوئی بلان یکسان است. راجرز هوادار دیدگاه اقتصادی بورژوازی است در صورتی که لوئی بلان زمانی نماینده سوسیالیسم تخیلی بود. اگر از عقیده راجرز در باره نظام اقتصادی بورژوازی سؤال می شد وی پاسخ می داد که نظام مزبور بر خواص اساسی سرشت انسانی استوار است، و از این رو تاریخ پیدایش آن، تاریخ نابودی تدریجی موانعی است که زمانی بروز آن خواص را سد می کرد و حتی مانع آن نظام می گشت. لوئی بلان نیز به سهم خود اعلام می کرد که سرمایه داری خود یکی از موانعی است که جهل و زور، بر سر راه استقرار یک نظام اقتصادی که سرانجام واقعاً با سرشت انسانی وفاق خواهد داشت، ایجاد کرده است. چنان که می بینید این دو پاسخ با یکدیگر تفاوت اساسی دارند. کدامیک از آن دو به حقیقت نزدیک تر است؟ رک و پوست کنده بگوییم: ما بر این عقیده ایم که هر دو این نویسندهگان تقریباً به یکسان از حقیقت دورند هر چند که ما نمی خواهیم و نمی توانیم بر این نکته تأمل کنیم. در اینجا موضوع کاملاً متفاوتی ما را به خود جلب می کند. ما از خواننده می خواهیم توجه کند که هم در نزد لوئی بلان و هم در نظر راجرز، عامل اقتصادی، که بر زندگی اجتماعی مسلط است، خود، به اصطلاح ریاضیات، تابع سرشت انسانی و به طور عمده تابع عقل و دانش انسانی بود. همین را باید در مورد مورخان فرانسوی پیش گفته دوره بازگشت (سلطنت، ۱۸۳۰ - ۱۸۱۵ م) گفت. اما با این حساب، چه نامی می توان به نظرات تاریخی کسانی داد که هر چند اعلام می دارند عامل اقتصادی بر زندگی اجتماعی سلطه دارد در عین حال معتقدند که این عامل - یعنی اقتصاد جامعه - به نوبه خود محصول مفاهیم و دانش انسانی است؟ چنین نظرانی نمی توانند چیزی جز نظرات ایده آلیستی خوانده شوند. نتیجه می گیریم که ماتریالیسم اقتصادی الزاماً مانع ایده آلیسم تاریخی نیست. با این همه، این جمله به قدر کافی دقیق نیست؛ ما گفته ایم که

(ماتریالیسم اقتصادی) الزاماً مانع ایده‌آلیسم تاریخی نیست در حالی که باید می‌گفتیم: (ماتریالیسم مزبور) در واقع صرفاً نوعی از تنوعات ایده‌آلیسم بوده و به ظن غالب هنوز هم هست. بعد از این مقدمه، روشن می‌شود که چرا کسانی مانند آنتونیولابری یولا خود را ماتریالیست اقتصادی نمی‌دانند: این همانا بدان دلیل است که اینان ماتریالیست‌های استوارند و بدان دلیل است که نظرات تاریخی اینان در نقطه مقابل ایده‌آلیسم تاریخی قرار دارد.

۲

یاحتمل آقای کودرین به ما خواهد گفت: «شما دارید به رسم بسیاری از مارکسیست‌ها به پارادوکس‌ها (ناساز نماها) متوسل می‌شوید، با کلمات بازی می‌کنید و در واقع در برابر کوران شمشیر قورت می‌دهید. در نزد شما ایده‌آلیست‌ها ماتریالیست‌های اقتصادی جلوه کرده‌اند. ولی در این صورت ماتریالیست‌های واقعی و استوار را چگونه به ما معرفی می‌کنید؟ آیا می‌تواند راست باشد که ایشان اندیشه تسلط عامل اقتصادی را مردود می‌شمارند؟ آیا آنان واقعاً می‌پذیرند که همراه با آن عامل، عوامل دیگری نیز در تاریخ عمل می‌کنند، و با این حساب می‌ارزد که ما وقت خود را برای کشف اینکه کدامیک از این عوامل بر دیگران تسلط دارند تلف کنیم؟ انسان نمی‌تواند از اینکه ماتریالیست‌های واقعی و استوار در حقیقت نمی‌خواهند عامل اقتصادی را به کسان دیگر زورچپان کنند خوشحال نباشد».

باید بد آقای کودرین پاسخ دهیم که ماتریالیست‌های اصیل و استوار در واقع هیچگاه نخواسته‌اند عامل اقتصادی را به دیگران زورچپان کنند. افزون بر این، خود این پرسش که کدام عامل در زندگی اجتماعی مسلط است، برای آنها چندان اهمیت ندارد. ولی آقای کودرین نباید در ابراز شادمانی عجله به خرج دهند. زیر تأثیر پوپولیست‌ها و سوبزکتیویست‌ها نبوده که ماتریالیست‌های اصیل